

# در محضر استاد



شعبه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## استاد امینیان

### اشاره

آن چه از نظرتان می‌گذرد محصول گفت و گویی صمیمانه است با جناب آقای کرم‌خدا امینیان. ایشان از شخصیت‌ها و مفاخر علمی و فرهنگی شهرستان نهاوند هستند و منشأ خدمات ارزشمندی در آموزش و پرورش نهاوند بوده‌اند. این مصاحبه توسط آقای مهرداد هوشمند مدرس جامعه شناسی دانشگاه پیام نور نهاوند و عضو گروه مصاحبه برگزار شد.

ضمن تشکر از گروه مصاحبه و نیز از جناب آقای امینیان که با وجود کهنلت سن پذیرای مصاحبه شدند و با گشاده‌رویی و حوصله‌ی زیاد به سؤالات پاسخ دادند، توفیق و سلامتی ایشان را از درگاه خداوند متعال مسئلت داریم.

«فرهنگان»

- جناب آقای امینیان، در آغاز لطفاً مختصری از شرح زندگی خودتان را بیان فرمایید.
- این جانب در زمستان سال ۱۳۰۴ هجری شمسی در محله‌ی چهار باغ نهاوند که آن وقت به «نهاوند ثلاث» معروف بود به دنیا آمده‌ام. پس از طی دوران کودکی، نزد خاله‌ام

«باجی ملّا» که بانویی باسود و مکتب‌دار بود درس را شروع کردم. پس از فوت باجی ملّا و تعطیل شدن مکتب، در سال ۱۳۱۴ در دبستان «بدن» در کلاس اول ابتدایی تحصیل رسمی را با روشی جدید شروع کردم. گویا آن زمان امتحان ورودی معمول نبود و گرنه باید لااقل مرا در کلاس دوم به درس می‌گماردند. ولی این کار نشد و بنده با گذراندن دوره‌ی شش ساله، در سال ۱۳۲۰ موفق به دریافت تصدیق (گواهی‌نامه) ششم ابتدایی شدم. این تصدیق جواز ورودم به دبیرستان بود. دبیرستانی که فقط سه کلاس اول، دوم و سوم داشت. ولی به عللی، که جای شرحش در این جا نیست، من درس و بحث را با وجود علاقه‌ای که به آن داشتم رها کردم و در بازار به کار خیاطی پرداختم. مدت ۹ سال و چند ماه در حرفه‌ی خیاطی کار کردم و به رموز و فنون این حرفه آشنا شدم و در آن به درجه‌ای از شهرت و مهارت رسیدم که شیک‌پوش‌ها سعی می‌کردند لباس‌های دوخت مرا بپوشند.



جا دارد این‌جا از استادام آقای غلام‌حسین افشار که در تمام این مدّت با کمال دل‌سوزی و محبت مرا آموزش می‌داد و مثل فرزندان خود به من عنایت و بزرگواری داشت تشکر کنم و طول عمر و تندرستی ایشان را از خداوند مسئلت نمایم .

این را نیز اضافه می‌کنم که در طول آن ده سال هرگز رابطه‌ی من با کتاب و مطالعه قطع نشد و در واقع اگر جسم من در کار یدی بود، روحم در فضای کتاب و ادبیات و شعر و شاعری سیر می‌کرد . از طرف دیگر، خیاطی نه تنها نیاز روحی مرا بر نمی‌آورد که از حیث مادی هم آن وقت‌ها برای من تأمین‌کننده‌ی زندگی نبود . شش ماه اوّل سال بیکاری و کسادی بود و شش ماه دوم کار، شبانه‌روزی می‌شد تا جبران مافات شود .

سرانجام تصمیم به ترک حرفه‌ی خیاطی گرفتم . در همین وقت اداره‌ی فرهنگ آموزش و پرورش نهاوند کسانی را که تصدیق ششم داشتند برای تدریس در مدارس روستاها با سمت آموزگار پیمانی استخدام می‌کرد . دوازده نفر نیاز بود ولی نزدیک به سی نفر داوطلب شده بودند .

بنده هم نام‌نویسی کردم و در آزمونی که در حد ششم ابتدایی از این عده به عمل آوردند نفر اوّل شدم . به همین جهت نزدیک‌ترین آبادی (روستا) نصیب من شد .

در ۲۹ دی ماه ۱۳۲۹ با حکم مدیریت آموزگاری دبستان صائب میلاب که تقریباً در ۱۸ کیلومتری نهاوند است به محل کارم عزیمت کردم و مشغول شدم .

در همین سال با دختر خانمی از همکارانم که ایشان هم تازه استخدام شده بودند ازدواج کردم و ثمره‌ی این ازدواج دو دختر و دو پسرند .

دختر بزرگم مدرّس ادبیات در کلاس‌های پیش‌دانشگاهی است، دختر کوچکم در دانشگاه، مدرّس پرستاری است، پسر بزرگم در شهرستان کرج دبیر ریاضیات است و پسر کوچکم در تهران دندان‌پزشک است .

همسرم پس از سی سال خدمت در آموزش و پرورش نهاوند که ده سال آخر آن رئیس دبستان دخترانه‌ی سنایی بود، هم‌زمان با من در سال ۱۳۵۸ بازنشسته شد و اکنون

بحمدالله شمع جمع خانواده است و به برکت وجود و فداکاری‌های فراوانش همه‌ی ما و نوه‌هایم از شادی و رفاه و آرامش فکر برخورداریم و خدای تعالی را شکرگزار.

□ انگیزه یا انگیزه‌های شما برای انتخاب شغل معلمی چه بود ؟

■ همان طوری که عرض کردم یکی از دلایل عمده‌ی این گرایش علاقه‌ی مفرط این جانب به شعر و ادبیات و مطالعه بود.

خانواده‌ی من از طرف مادر، همه درس خوانده و باسواد بودند. جدّ مادری‌ام آملای محمود که مردی باسواد و اهل مطالعه بوده طبعاً فرزندان خود را از این موهبت بی‌نصیب نگذاشته بود. از جمله خاله‌ام که مکتب‌دار بود و نیز مرحومه‌ی مادرم. مادرم نمی‌توانست بنویسد اما دعاها، اخبار، آیات، اشعار و امثله‌ی فراوانی از حفظ داشت. به مناسبت اتفاقاتی که بین فامیل پیش می‌آمد یا حوادثی که در شهر رخ می‌داد شعر می‌سرود و آن‌ها را برای من دیکته می‌کرد و من می‌نویشتم. حافظه‌ی قوی به‌وی امکان داده‌بود تا مقدار زیادی از اشعار و ابیات تعزیه‌های مذهبی را حفظ کند و گه‌گاه بخواند. قصه و داستان‌های زیادی می‌دانست و از این حیث در بر دارنده‌ی یک مجموعه غنی بود. من اگر سهمی از شعر و ادبیات دارم آن‌ها را ارث چینی مادری می‌دانم. طبیعی است که فرزند چنین مادری را چیزی جز کتاب و مطالعه راضی نکند. به همین سبب به سوی معلمی که نزدیک‌ترین راه به این هدف بود روی آوردم.

□ در مورد ادامه‌ی تحصیل و آخرین مدرک تحصیل خود توضیحاتی بفرمایید.

■ بعد از یک سال که در روستا خدمت کردم مرا به شهر منتقل کردند و با سمت نظامت دبستان نویناد چهار کلاسه به کار پرداختم.

طبق مقررات آن زمان، کسانی که گواهی‌نامه‌ی ششم ابتدایی داشتند می‌توانستند سال اول و دوم و سوم دبیرستان را یک‌جا امتحان دهند. این امتحان نهایی بود و در شهرهایی به

عمل می‌آمد که دارای دبیرستان کامل شش کلاسه باشند. نهند این شرط را نداشت و من ناچار در ملایر ثبت‌نام نمودم و خرداد سال بعد موفق به گرفتن گواهی‌نامه‌ی سیکل اول دبیرستان شدم.

معلمانی که سیکل داشتند می‌توانستند در امتحانات آخر سال دانشسرای مقدماتی شرکت کنند و دو ساله دیپلم دانشسرا بگیرند. بدین ترتیب به اخذ دیپلم دانشسرای مقدماتی نائل شدم.

دیپلمه‌ی دانشسرا در آن وقت طوری تربیت می‌شد که می‌توانست اغلب درس‌ها را تدریس کند. لذا حکم پیمانی این‌جانب لغو شد و با رتبه‌ی یک آموزگاری رسمی در دبیرستان مشغول به کار شدم. در آن زمان به دیپلمه‌هایی که در دبیرستان درس می‌دادند دیپلمه‌ی شاغل در دبیرستان می‌گفتند. در این دوره به تدریس ریاضیات در سال اول و دوم دبیرستان پرداختم و نحوه‌ی کارم برای رؤسای دبیرستان‌ها و نیز برای دانش‌آموز رضایت‌بخش بود. دیپلمه‌ی دانشسرا در هر یک از سه شعبه‌ی امتحانات ششم ادبی، طبیعی و ریاضی می‌توانست شرکت کند و دیپلم بگیرد. من با این که از نظر علمی می‌توانستم دیپلم طبیعی بگیرم و در رشته‌ی پزشکی و مشابه آن ادامه‌ی تحصیل بدهم اما نظر به همان علاقه‌ای که به ادبیات داشتم داوطلب امتحانات ششم ادبی شدم.

این امتحان در مرکز استان به عمل می‌آمد و من در کرمانشاه که آن وقت مرکز استان پنجم بود امتحان دادم و موفق به گرفتن دیپلم ادبی شدم. در سال ۱۳۴۰ در آزمون ورودی دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران پذیرفته شدم و گرفتاری من از این جا شروع شد. برای این که لااقل دو روز در هفته با سرویس‌های شبانه به تهران می‌رفتم تا در کلاس درس شرکت کنم و این کار آسانی نبود.

نه می‌توانستم همسر و چهار فرزند و مادرم را با خود به تهران ببرم و نه می‌توانستم از تحصیل صرف نظر کنم. سرانجام مادر و بچه‌ها را به همسرم سپردم و خودم راهی تهران گشتم و پس از سه سال که موفق به اتمام درس شدم باز به نهند منتقل شدم و این بار با

داشتن مدرک لیسانس در رشته زبان و ادبیات عربی در دبیرستان‌های نهاوند به تدریس عربی و ادبیات فارسی و فلسفه و منطق و عروض و قافیه پرداختم و همان‌طور که قبلاً هم عرض کردم در سال ۱۳۵۸ بازنشته شدم.

□ شیوه‌ی تعلیم و تربیت و نحوه‌ی کلاس‌داری در گذشته، در مدارس چگونه بود و چه تفاوت‌هایی با امروز داشت؟

■ در دوره‌ی ابتدایی شیوه‌ی خاصی در کار نبود. یعنی نه برای معلم، کلاس آموزش و ارشادی وجود داشت، نه مجله و نشریه‌ای بود تا وی را به وظایفش آشنا کند. در واقع همه چیز بر اساس شرح وظایف خشک و بخشنامه‌های اداری صورت می‌گرفت. بیش از آن که روش و برنامه بر کار معلم حاکم باشد، سلیقه‌های فردی و شخصی دخالت داشت. صرف نظر از چند نفری که معلمی را در خون خود داشتند و در کلاس با دانش‌آموزان هم‌راه و هم‌گام می‌شدند.

کلاس‌های بنده اگر حمل بر خودستایی نشود همیشه شاداب و با طراوت و آماده‌ی پذیرش مطالب بود. زیرا با شاگردانم دوستانه رفتار می‌کردم. تعدادی از آن‌ها مشکلات فردی و خانوادگی خود را نزد من بازگو و از من چاره‌جویی می‌کردند.

همین امر و نیز نتیجه‌ی رضایت‌بخش کارم موجب شده بود که رؤسای دبیرستان‌ها در موقع تنظیم برنامه تحصیلی، ساعات کار مرا به تساوی بین خود تقسیم می‌کردند و من در هر چهار دبیرستان شهر درس داشتم. از سال ۱۳۲۸ به بعد کلاس‌هایی در تابستان‌ها در مراکز استان‌ها برای معلمان تشکیل می‌شد و نحوه‌ی تدریس و امتحان و دیگر وظایف معلمان و دبیران آموزش داده می‌شد. کم‌کم پیدایش دستگاه «فتواستنسلی» موجب شد تا هر شهرستانی برای خود بولتن داشته باشد و از این حیث معلمان با یکدیگر ارتباط فکری بیابند و نقائص کار خود را برطرف کنند. در نهایت مجموعه‌ی این اقدامات منجر به تأسیس آموزش ضمن خدمت معلمان شد، که هنوز هم ادامه دارد و به منزله‌ی سکوی پرشی برای معلمان مستعد است.

□ لطفاً از خاطرات و تجربیات شیرین و گران‌بهای دوران معلّمی خود مطالبی بگویید .

■ خاطرات و تجربیات ، آن هم نزد معلم بازنشسته زیاد است . ولی در این که آیا برای دیگران شیرین و جذاب باشد یا نه چه عرض کنم ؟

در یک روز سرد زمستانی که در قریه‌ی میلاب به تدریس مشغول بودم ، پسر ۱۶ یا ۱۷ ساله با همان لباس روستایی و کلاه‌نمدی نزد من آمد و گفت : آقا ، پدر من ملّای قریه‌ی «وشت» است . من به درس و کلاس خیلی علاقه دارم . تا کلاس چهارم را نزد خودم و پدرم خوانده‌ام ، ولی برای خواندن سال ۵ و ۶ کسی را می‌خواهم که به من کمک کند . با چند سؤال و جواب دریافتم که خیلی مستعد است . از آن پس ، در هفته دو سه روز می‌آمد و من املا ، انشا و ریاضیات پنجم و ششم ابتدایی را به او درس دادم و او همیشه جلوتر از درس من بود . مثلاً من وقتی کسر متعارفی را تعریف می‌کردم او فوراً اقسامش را می‌گفت و مسائل ریاضی را خیلی آسان و سریع حل می‌کرد . او را به شهر بردم و ثبت نامش کردم و خرداد سال بعد در امتحانات متفرقه ششم شرکت کرد و با همان لباس و کلاه نمدی بین بچه‌ها نشست و بین همه‌ی آن‌ها رتبه‌ی اول را کسب کرد . جالب است خدمت شما بگویم که او خط نستعلیق را با چنان ظرافت و استحکامی می‌نوشت که من تبریک‌های عید نوروز را که برای دوستانم می‌فرستادم از پیش به او می‌دادم تا برآیم بنویسد . در آن ایام از این گونه استعدادها فراوان بود اما سازمان و دستگاهی که دل‌سوزانه به کشف و هدایت آنان پردازد نبود . خوش‌بختانه امروز این کار دنبال می‌شود . با کمال تأسف آن وقت از این خیرها نبود . به همین جهت او ناچار شد برای امرار معاش درس و بحث را کنار بگذارد و در گرمابه‌ی ظفری یا مولوی آن روزگار به شغل جامه‌داری مشغول شود .

\*\*\*

وقتی در دبیرستان‌های نهاوند درس می‌دادم در یکی از کلاس‌ها شاگردی داشتم که قد و قواره بلندی داشت . حرکاتش بیش‌تر به داش مشدی‌های فیلم‌های فارسی شبیه بود . دستمال ابریشمی به گردنش می‌بست و حرکات آن‌ها را تقلید می‌کرد . روزی او را به



گوشه‌ای کشیدم و به او گفتم از تو سؤال دارم. گفت: بفرمایید. گفتم: تو چرا تمرین می‌کنی لات و چاقو کش بشوی؟ نهایت چنین کارهایی آن خواهد بود که از یک پاسبان معمولی برسی و از او فرار کنی؟ گفت: پس چه کار کنم؟ گفتم: تمرین کن افسر شجاع و با جذبه‌ای شوی که همه‌ی چاقو کش‌ها و لات‌ها از تو بترسند و حساب ببرند.

این جریان گذشت تا چند سال بعد که در تهران از خیابانی عبور می‌کردم. افسری مقابل من سبز شد و سلام کرد و گفت: آقا مرا می‌شناسی؟ اول نشناختم ولی به چشم‌هایش که نگاه کردم همه چیز یادم آمد. گفت: آقا شما به من حق حیات دارید. آن حرف‌هایی که آن روز به من گفتی، زندگی مرا زیر و رو کرد و مرا به مسیری دیگر انداخت و الان همان افسرم که تو می‌خواستی و چه قدر دلم می‌خواهد امروز به ازای آن برای شما خدمتی بکنم. گفتم البته کاری ندارم، ولی بدان که من به اجر معنوی خودم رسیده‌ام و خدا را شکر می‌کنم که به من توفیق خدمتی داده است که امروز به ثمر رسید و با خوشحالی از او جدا شدم.

□ از همکاران فرهنگی قدیم اگر مطالبی به خاطر دارید بفرمایید.

■ از قدیمی‌ترین همکاران فرهنگی بنده یکی مرحوم آقا مصطفی جوادی بودند. ایشان هم معلم من بودند و هم چند سال بعد افتخار همکاری با ایشان را یافتیم. مردی بود سید، در کسوت روحانیت با اطلاعات خوب در زمینه‌ی شعر و ادب و تاریخ، صدایی لطیف و طبعی شوخ داشت، به طوری که انسان از مصاحبت با وی سیر نمی‌شد. لطفه‌هایی که در زنگ‌های تفریح نقل می‌کرد خستگی کلاس را از جسم و روح همه می‌زدود. تک‌بیت‌های ناب از حفظ داشت که به مناسبت می‌خواند. مثلاً درباره ماه رمضان به شوخی می‌خواند:

در خانه‌ی ما ز خوردنی چیزی نیست ای روزه برو ورنه تو را خواهم خورد  
یک بار بازرسی از وزارت فرهنگ آن زمان به نهادند آمده بود. او با مرحوم جوادی سابقه‌ی دوستی داشت. در دفتر دبیرستان خیلی گرم و دوستانه از وی پرسید: خوب آقای جوادی چه کار می‌کنی؟ آقا جواب داد: معلوم است، آب در هاون می‌کوبم! آخر

این چه دستگامی است که شما راه انداخته اید! حقوق یک معلم مثل من از یک خدمت‌گزار کم‌تر است، چرا فکری به این اوضاع و احوال نمی‌کنید؟

\*\*\*

مرحوم اکبر شکوهی که از دبیران ممتاز و خوش سابقه و با سواد نهانند بود وقتی به مناسبت یکی از اعیاد مذهبی در مسجد سرداب سخنرانی می‌کرد. در بین سخنان ایشان، مرحوم حاج شیخ محمد ولی حیدری وارد شدند و پای منبر بر زمین نشستند. آقای شکوهی بایستی این جا دامنه‌ی کلام را جمع می‌کردند تا حاج شیخ حیدری معطل نشوند و به منبر بروند. ولی مرحوم شکوهی سخن را بسط دادند و لااقل نزدیک به نیم ساعت حاج شیخ معطل شدند. وقتی مرحوم شکوهی سخن را تمام کردند و حاج شیخ به منبر رفتند سخن خود را این طور شروع کردند:

سعدیا گرچه سخندان و مصالح‌گویی به عمل کار بر آید به «سخنرانی» نیست

به جای سخنرانی، سخنرانی گفتند و این چنین بسط مقال وی را زیر سؤال بردند!

□ در مورد مدرسه‌ی ملی اتحاد نهانند که از طرف مؤسسه‌ی آلیانس در محله کلیمی‌های نهانند دائر بود، اگر خاطراتی دارید بیان کنید؟

■ مدرسه‌ی اتحاد سابقه‌ای طولانی هم‌زمان با قدیمی‌ترین مدارس شهر نهانند داشت. این مدرسه و دیگر مدارس مشابه در اغلب شهرها توسط مؤسسه‌ی آلیانس اداره می‌شد و فردی که سمت مدیر کلّی آلیانس را داشت با علامت یا نام اختصاری «کوئین‌کا» شناخته می‌شد. این مؤسسه از حیث مالی دستش باز بود و سال‌ها قبل از آن‌که تغذیه رایگان معمول شود، در آن مدرسه کودکان یهودی تغذیه‌ی می‌شدند.

در زمان‌های پیش‌کسانی مثل مسیو سلیمان و مسیو مئوراخ مدرسه‌ی اتحاد را اداره می‌کردند. بعدها مدیریت آن به جوانی فعال و پرکار از کلیمی‌های نهانند به نام مهدی

یزدیان داده شد، که بچه‌های مسلمان به شوخی وی را «ملا میخال» می‌گفتند. فرهنگ وقت نهاوند هم هر سال به این مدرسه کمک می‌کرد. بدین ترتیب که یک یا دو نفر آموزگار در اختیار آن مدرسه قرار می‌داد.

امتیاز دیگری که این مدرسه داشت، این بود که چون عنوان ملی داشت می‌توانست کودکان زیر هفت سال را نیز ثبت نام کند. به همین جهت خیلی از بچه مسلمان‌هایی که به دلیل نداشتن شرایط سنی نمی‌توانستند در مدارس دولتی ثبت‌نام کنند، مدرسه‌ی اتحاد آن‌ها را می‌پذیرفت و پس از گذراندن کلاس اول، سال بعد جذب مدرسه‌ی دولتی می‌شدند. آقای یزدیان که عرض کردم مدیر آن‌جا بود، مردی بسیار فعال و پرکار بود. وی با دو چرخه همه جا رفت و آمد می‌کرد. او به خانه اغلب رؤسا و خوانین می‌رفت و به بچه‌های آن‌ها خصوصی درس می‌داد. و این وقتی بود که خیلی‌ها هنوز نمی‌دانستند درس خصوصی و کمکی و تقویتی چه فوایدی دارد. مدرسه‌ی اتحاد ضمناً مختلط بود و دختران و پسران در کنار هم تا سال ششم ابتدایی درس می‌خواندند.

□ مکتب‌های قدیم نهاوند و نحوه‌ی کلاس‌داری آن‌ها چگونه بود:

■ با این که پس از تأسیس مدارس دولتی، اداره‌ی مکتب خانه‌های قدیمی مجاز نبود، مع‌ذالک تا چند سال پس از تأسیس مدارس باز هم مکتب خانه‌ها به کار خود ادامه می‌دادند. از آن جمله می‌توان مکتب آقا علی در کوچه‌ی ظفر السلطان، مکتب ملا جواد در محله‌ی علی‌آباد و مکتب حاجی ملّا در محله‌ی چهارباغ اشاره کرد. شاید هم مکتب‌های دیگری بوده است که بنده به یاد ندارم. نحوه‌ی کار در مکتب خانه به شیوه‌ی مختلط یا به اصطلاح امروز «چند پایه‌ای» بود. برنامه‌ی خاصی از قبل تدوین نشده نبود. معمولاً نوآموز کار خود را با پنج‌المحمد که جزوه‌ی کوچکی بود شروع می‌کرد و با آموزش قرآن ادامه می‌داد و کم‌کم با کتاب‌های گلستان سعدی، جوهری، جودی و ... آشنا می‌شد. هر شاگرد زیر نظر مکتب‌دار و با کمک خلیفه، بخشی از کتاب را درس می‌گرفت و آخر وقت باید آن را پس می‌داد. یادگیری با صدای بلند همراه بود و تصوّرش را بکنید سی چهل نفر قد و

نیم قد هر یک مطلبی را با صدای بلند تکرار کنند ، چه جنجالی بر پا می شود ! مع ذالک هر کسی کار خودش را می کرد و راه خود را می رفت . حق التدریس به شکل ماهانه و از هر نفر از دو ریال به بالا گرفته می شد . گاهی شاگردان متمکن اشیا و اجناسی را به ماهانه‌ی خود اضافه می کردند .

از کتبی که زیاد مورد توجه بود «نصاب الصبیان» ابونصر فراهی بود که مطالب را به صورت نظم به بچه‌ها یاد می داد . جای تعجب بود که این مطالب مشکل مثلاً اوزان و بحور شعر فارسی را چگونه بچه‌ها می آموختند ؟ مکتب خانه‌هایی که به وسیله‌ی بانوان اداره می شد ، مثل مکتب باجی ملّا در محله‌ی چهار باغ مختلط بود و دختران و پسران در دو بخش جدا از هم اما در یک اتاق درس می خواندند . نکته‌ی جالب در ترکیب دانش آموزان مکتب باجی ملّا تنوع شاگردان از حیث طبقه بود . مثلاً در یک سو دختران و پسران اعیان و اشراف و در سوی دیگر فرزندان فرو دست‌ترین طبقات می نشستند .

چوب فلک بر دیواری بالای سر ملا نصب بود و نگاه نافذ او از پشت عینک ذره‌بینی‌اش هر شاگردی را در جای خود میخ‌کوب می کرد . قبلاً عرض کردم که این بانو (باجی ملّا) خاله‌ی من بود ، دختر مرحوم آملّا محمود . چون آن مرحوم خودش اهل سواد و شعر و ادب بود ، طبعاً دخترانش هم از این نعمت بی بهره نبودند . به هر حال با این که باجی ملّا خاله‌ی من بود ولی هیچ برتری یا امتیازی برای من نسبت به سایر شاگردان وجود نداشت . حتی بعضی وقت‌ها سهم من از ترکه‌های ملّا بیش از دیگران بود !

سخت‌ترین و خطرناک‌ترین لحظه برای شاگرد وقتی بود که باید درسی را که قبلاً گرفته است پس بدهد . زیرا با کوچک‌ترین اشتباهی مورد خشم و تنبیه قرار می گرفت . با این همه ، مکتب جایی دوست داشتنی و دل‌چسب بود زیرا مثل یک کار دسته‌جمعی همه با هم و هم صدا یک هدف را دنبال می کردند و در آن نشانی از ناروایی‌ها نبود .

تا دو سه سال آموزش فقط به صورت شفاهی بود و نوشتن از آن به بعد آموخته

می شد. خیلی از بچه ها هم در نیمه ی راه از کار باز می ماندند و درس را ترک می کردند. پسرانی که با سواد می شدند و خواندن و نوشتن یاد می گرفتند لقب «میرزا» به او اسم آن ها اضافه می شد و هر فامیلی که یک نفر «میرزا» داشت بر دیگران مباحثات می کرد.

□ معلم کلاس اول شما چه کسی بود؟ مختصری از ویژگی های شخصیتی و نحوه ی کلاس داری او را بیان کنید.

■ تا آن جا که به یاد دارم معلم کلاس اوّل بنده مرحوم میرزا هدا صالحی بود. بچه های آن سال ها ساکت و آرام بودند و اداره ی کلاس برای اغلب معلّمان آسان بود. آن مرحوم خط نستعلیق را خوش می نوشت. برای ما از همان اول سرمشق می گرفت. بچه ها یک یک کنار میز می رفتند. او با حوصله قلم ها را می تراشید و بالای صفحه ی کاغذ هر شاگرد - آن وقت دفتر کم تر وجود داشت - مصرعی یا جمله ای می نوشت و شاگرد باید تا آخر صفحه آن را تکرار کند و سپس آن را به نظر معلّم برساند. امّا در مورد کتاب درسی سال اوّل و نحوه ی تدریس آن چیزی به خاطر ندارم. جز یک جمله که می گفت: ای بابا... ای بیچاره... کی آمدی؟ خرابه های ری نزدیک تهران است...

□ کدام معلّم بیشترین تأثیر را بر شخصیت شما داشته است؟

■ معلّمان در دوره ی ابتدایی ام عبارت بودند از آقا ابوالقاسم ذکایی در سال اوّل، نورالعین بهرامی در سال دوم، آقا ابراهیم مرتضوی در سال سوم، میرزا حسین خان سمعی در سال چهارم، خانم طاهره بیات در سال پنجم و ابراهیم خان شاملو و مقیمی در سال ششم. از بین همه این ها - که خدا همه را رحمت کند - مرحوم آقا ابراهیم مرتضوی جاذبه ی عجیبی داشت. خوب حرف می زد و خوب بچه ها را به حرف گرفتن و امی داشت و من هنوز نگاه های نافذ او را از پشت عینک و طنین صدای گرم و دل نواز او را به یاد دارم که قلب و روح را نوازش می داد. من خیلی وقت ها که در خانه تنها می ماندم، بر پا می ایستادم و رفتار

و گفتار او را تقلید می‌کردم . جالب این‌که بعدها همکار آن مرد محترم شدم . در حالی‌که هم‌چنان خود را در مقابل او کوچک می‌دیدم . او در عین پیری ، جسمی قوی و روحی قوی‌تر داشت و همین صفات برجسته سبب شد تا او را به اداره بردند . مدتی بازرس آموزشی بود . بعدها به معاونت اداره انتخاب شد و سالیانی هم در شهرهای مجاور به سمت رئیس آموزش و پرورش خدمت کرد . (خدایش بیامرزد)

□ معلمان دوره‌ی دبیرستانان چه کسانی بودند ؟

■ در دوره دبیرستان بنده کم‌تر از یک سال درس خواندم و ترک تحصیل کردم . در همان مدت کوتاه دبیران ارزشمندی داشتم که اگر در قید حیات هستند خداوند آن‌ها را به سلامت بدارد و اگر نه از رحمت و اسعای خود برخوردارشان فرماید . از آن جمله بودند : آقای بُخور دبیر زبان فرانسه ، آقای فرخانی دبیر ریاضیات ، آقای مصطفی جوادی دبیر تاریخ ادبیات و عربی و آقای لطفی و ابوطالبی و جلالی ... هر چند بخت با من مساعدت نکرد تا دوره‌ی دبیرستان را با آن‌ها به پایان برسانم .

□ در حال حاضر که بازنشسته شده‌اید چه توصیه‌ها و راهنمایی‌هایی برای معلمان دارید ؟

■ بنده کم‌تر از آن هستم که در مقام راهنمایی و ارشاد برآیم و آن چه را که می‌گویم حدیث نفس است و دارم درس را نزد استادانم پس می‌دهم .

اصولاً حرفه‌ی معلمی در ایران و آن‌طور که شنیده‌ام در خیلی جاهای دیگر شغل پردرآمدی نیست . بنابراین کسانی که قصد دارند وارد این گود شوند نباید توقع و انتظار مادی زیاد از این دستگاه داشته باشند . از این رو کسی شغل معلمی را برمی‌گزیند که عاشق باشد و سوزدل داشته باشد . البته اجر معنوی معلمی که خوب انجام وظیفه کند بی نهایت است .

معلم خوب کسی است که با مطالعه و دست پر و اندوخته‌های ذهنی کافی و وفای وارد

کلاس شود. بچه‌ها از همان لحظه‌ی اول که معلم وارد کلاس می‌شود او را ارزیابی می‌کنند. اگر دریابند که با سواد و با معلومات است تسلیم وی می‌شوند و گرنه اگر سر نخ از دست معلم بیرون رفت و نقطه‌ی ضعفی از خود نشان داد دیگر جمع و جور کردن کلاس کار آسانی نخواهد بود.

معلم خوب و مجرب باید موقعیت‌های کلاسی را بشناسد. گاهی مسائلی پیش می‌آید که کلاس آماده‌ی یک انفجار است. معلم باید در این وضعیت خود را با محصلین هم‌سو نشان دهد. مثلاً اگر کلاس آماده‌ی خندیدن است، با گفتن لطیفه‌ای مناسب یا خواندن شعری به‌جا وضع را عوض کند. معلم خوب باید تفاوت‌های فردی و ذاتی دانش‌آموزان را بشناسد و انتظار نداشته باشد همه‌ی مطالب او را یک جور درک کنند و یاد بگیرند. بعضی کند ذهن هستند و دیر می‌فهمند. بعضی سریع‌التأثیرند.

معلم خوب کسی است که به روحیات و شرایط خانوادگی و اخلاقی دانش‌آموز احاطه داشته باشد و رفتارش در کلاس با دانش‌آموزان دوستانه و دل‌سوزانه باشد. از به‌کار بردن جملات و کلمات خشن و دل‌آزار که هیچ وقت از دل و ذهن کسی پاک نمی‌شود خودداری کند، تا کارش برای دیگران ثمر بخش و برای خودش لذت‌آفرین باشد.

بچه‌هایی هستند که از حیث جسمی یا روانی و یا خانوادگی دچار مشکل هستند. این معلم است که باید این دردها را دریابد و برای رفع و دفع آن‌ها با استمداد از کسان دیگر تلاش کند.

□ استاد از آثار و تألیفات خودتان بگویید.

■ باید عرض کنم که در طول خدمت فرهنگی‌ام مطالبی فراهم کرده‌ام. اما فرصت چاپ و انتشار آن‌ها، به خصوص برای من که ساکن شهرستان بودم، پیش نمی‌آمد. در دوره‌ی بازنشستگی فرصتی پیدا شد تا آن‌ها را بازمینی و تدوین و تنظیم کنم. بخشی از این آثار به چاپ رسیدند و بعضی اگر عمر بقا کند در آینده چاپ خواهند شد. از جمله کارهای چاپ

شده عبارت‌اند از:



۱- دیدگاه‌های امام علی علیه السلام در نهج البلاغه که از بخش سوم نهج البلاغه یعنی قسمت «حکم» انتخاب شده و این جانب بر آن گفتار که ۴۷۵ مورد است ترجمه‌ی منظوم «در قالب‌های شعر سنتی» افزوده‌ام. این اثر در سال ۱۳۶۸ توسط سازمان تبلیغات اسلامی چاپ و منتشر گردید و فعلاً برای تجدید چاپ آن اقداماتی صورت گرفته است. در بعضی از کلاس‌های ادبی و حقوق دانشگاه آزاد اسلامی به عنوان پیش نیاز درس عربی از این کتاب استفاده می‌شد.

۲- کتابی است برگرفته از نهج البلاغه، تحت عنوان «نمی از یمی» که شامل متن وصیت‌نامه حضرت علی علیه السلام است به امام مجتبی (ع) که به صورت نظم نیمایی ترجمه شده‌است. این کتاب در نیمه‌ی اول سال ۷۹ به وسیله همشهری دانشمندان آقای علی افراسیابی مدیر



انتشارات نهاوندی در قم با ترجمه منثوری که خود ایشان بر آن افزوده‌اند برای بار اول چاپ و نشر شده است .

۳- کتابی تحت عنوان «منظومه در صرف و نحو زبان عربی» که تمام قواعد صرف و تجزیه و ترکیب به شکل منظومه و امثله‌ی ساده در آن شرح شده و کمک درسی مفیدی برای دوره‌ی دبیرستان و پیش‌نیاز مدارس عالی است که توسط انتشارات علوی در سال ۱۳۷۵ چاپ شده است .

۴- کتب کمک آموزشی عربی سال اول ، دوم ، سوم ، چهارم و پیش‌دانشگاهی این جانب که توسط سازمان منشور دانش چاپ و منتشر شده است .

۵- «گویش نهاوندی» که اخیراً بخش‌هایی از آن با عنوان ضرب‌المثل‌های نهاوندی در فصل‌نامه فرهنگان در هر شماره چاپ می‌شود . آثار چاپ نشده‌ی این جانب از این قرارند :

۱- عقاب کُھسار ، داستان در قالب مثنوی

۲- راز پیر و دوستی ، در قالب مثنوی

۳- مجموعه‌ی جنجال‌ها ، شامل نمایش‌نامه‌های کم‌دی و منظوم

۴- نمایش‌نامه‌های پنج پرده‌ای خسیس ، اثر مولیر فرانسوی در قالب شعر فارسی

۵- «منشور اکبر» شامل فرمان امام علی علیه السلام به مالک اشتر در باب حکومت مصر با ترجمه به صورت نظم نیمایی

۶- «ره آورد عمر» شامل مجموعه‌ی ابیات و اشعاری که در طول زندگی سروده‌ام که بالغ بر ۸۰۰ صفحه است

۷- پی‌سرایبی با تک نواز بزرگ شامل تضمین «مسمط تضمینی» بر تمام غزلیات حافظ در ۲ جلد

۸- اما مهم‌ترین کاری که در دست اقدام دارم ترجمه‌ی منظوم بر قرآن کریم است که بیش از ده سال وقت صرف آن شده و از ۱۱۴ سوره بحمدالله تاکنون ۱۰۰ سوره‌ی آن به پایان رسیده است و ان‌شاءالله برای امسال یا سال آینده به اتمام خواهد رسید .

ضمناً مقالات، نمایش نامه‌ها، نامه‌های منظوم و طنزها و فکاهیاتی نیز داشته‌ام.

□ نظر تان در مورد فصل نامه فرهنگان چیست؟ و مقالات و مطالب منتشر شده در آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

■ در واقع، کس نگوید که دوغ من ترش است. من چون خودم را وابسته به آن فصل نامه می‌دانم بنابراین جز محاسن آن را نمی‌توانم بنگرم. البته هر کاری به خصوص در شروع و در قدم‌های اول خالی از نقص و کاستی نیست. ولی از آن جا که تعدادی از چهره‌های علمی و دانشگاهی در این عرصه کار می‌کنند و زحمت می‌کشند و با توجه به این که نویسندگان اهل فضل این اثر عمدتاً نه‌اوندی الاصل هستند و برای زادگاه خود دل می‌سوزانند می‌توان گفت که معایب و اشکالات آن در حداقل است. اما بهتر از این می‌تواند باشد و این باز بر می‌گردد به خواست و اراده‌ی همشهریان گرامی به خصوص آنان که دستی به قلم دارند. در مجموع آن چه تاکنون در فصل نامه گرد آوری و چاپ شده خالی از اهمیت نیست.

□ در خصوص آیت‌الله علیمرادیان با توجه به تأسیسات درمانی، ورزشی و فرهنگی‌ای که به نام ایشان انتساب دارد چه خاطراتی دارید؟

■ همه همشهریانی که عمری بالای شصت هفتاد سال دارند می‌دانند که قبل از آمدن مرحوم حاج شیخ رحمة الله علیه به نهاوند، مساجد شهر به حال خود رها شده بود و در واقع سرمنزل غربا بود. طاق‌ها و رواق‌ها همه مخروبه و گرد و غبار گرفته و صحن‌ها بعضاً پوشیده از حصیرهایی بود که قسمتی از اطراف آن‌ها به مرور زمان از بین رفته بود. از اسف‌بارترین مساجد شهر یکی مسجد مرحوم حاج آقا تراب و دیگری مسجد حاج خدارحم بود. تکلیف دیگر مساجد معلوم است، مثلاً مسجد جامع بیش‌تر به یک دخمه زیر زمینی متروک و ترس‌آور شبیه بود.

وقتی آن مرحوم به نهاوند وارد شدند چند سالی طول نکشید که مساجد تعمیر شدند

و دارای آب لوله کشی و برق گشتند و باقالی های محلی مفروش شدند و نماز جماعت رونق و شکوهی گرفت. این همه به برکت انفاس قدسی آن مرد بزرگ بود. چندی بعد هم اقدام به ساختن مسجد علمیه «سرخیا بان» کردند<sup>(۱)</sup> و به هر حال موجب تحولاتی در عرصه ی دین پروری و زندگی مردم شدند. مؤمنان امروز نهاوند فرزند پدراننی هستند که اکثر تحت ارشاد و هدایت مرحوم حاج شیخ رحمة الله علیه بوده اند.

حاج شیخ در عین این که مرد دین بودند و به امور دنیوی کم تر می پرداختند، ولی چندان هم از امور اجتماعی بی خبر نبودند. به یاد دارم وقتی بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شهربانی نهاوند شروع به دستگیری افراد توده ای و مخالف دولت کرد، به اطلاع ایشان رسانیدند که در شهربانی مردم را حین بازجویی کتک می زنند و شکنجه می کنند.

حاج آقا در اعتراض به این اعمال و با پیام به رئیس وقت شهربانی، شهر را به عنوان اعتراض ترک کردند. مردم شهر به محض با خبر شدن از قضیه، از پی ایشان به راه افتادند و رضایت ایشان را برای بازگشت جلب نمودند. شهربانی هم از اعمال خود کوتاه آمد و حتی بعضی از توده ای ها را برای ادای سوگند به حضور ایشان فرستادند.

بعد از انقلاب اسلامی و در جریان جنگ تحمیلی روزی مرحوم حاج ولی الله نصرتی را که از ارادتمندان حاج شیخ و شوهر همشیره ی من بود نزد بنده فرستاد که بیاید تا برای شرکت در مراسم ختم یک شهید به یکی از روستاها برویم. به اتفاق ایشان به یکی از آبادی های غرب نهاوند که تصور می کنم دهنفول یا برزول بود رفتیم و بر دفن آن شهید حاضر شدیم. حاج آقا که به علت درد پا نمی توانست روی زمین بنشیند ایستاده به ایراد سخن پرداخت. در بازگشت به مدرسه ی علمیه، در اتاق مخصوص ایشان را باز کردند و رفتیم و نشستیم. سرایدار مدرسه را صدا کرد و فرمود: عمو چای را حاضر کن و برای هر نفر از این آقایان دو استکان چای بیاور. این کار انجام شد و من پس از صرف چای پرسیدم:

۱- این مسجد در سال ۱۳۷۹ به همت فرزند ایشان، مهندس علیمرادیان یکبار دیگر نوسازی شد.

حاج آقا چرا برای هر نفر از این آقایان دستور دو استکان چای دادید؟ فرمود: چون ممکن است در دور بعد استکان‌ها عوض شود و بعضی چای دوم را با اکراه میل کنند و این خوب نیست.

من چون در رشته‌ی ادبیات عربی تحصیل می‌کردم اتفاق می‌افتاد که مشکلاتم را به خدمت ایشان عرضه می‌کردم و پاسخ دقیق و درست آن را در می‌یافتم. (روانش شاد باد)

□ از اندیشمندان و شخصیت‌های فرهنگی نیاوند اگر مطالبی به ذهنتان می‌رسد و می‌تواند برای فصل نامه مفید باشد بیان فرمایید:

■ شخصیت‌های قرن اخیر نیاوند عمدتاً یا از طبقه‌ی روحانیون بوده‌اند یا از طبقه‌ی ادبا و شعرا و یا از طبقه‌ی وکلای دادگستری.

از روحانیون به نام، مرحوم حاج آقا حسین ذکایی، مرحوم حاج آقا تراب، مرحوم آ میرزا آقا، مرحوم آقا احمد قدوسی، مرحوم آل آقا و مرحوم حاج آقا یدالله فاطمی و کسانی دیگر که به یاد ندارم. البته وقتی این ذوات محترم در اوج اشتهار بودند، بنده دوره‌ی کودکی را می‌گذرانده‌ام و طبعاً خاطره‌ای از آن‌ها ندارم. اما آن طور که بزرگ‌ترهای ما نقل می‌کردند می‌گفتند: بین مردان آن زمان مرحوم مولوی بزرگ، بیش از دیگران با ابهت و با وقار بود. آن مرحوم روضه‌ی سالیانه‌ای در ایام عاشورا داشتند که در فصل‌های مساعد در صحن حیاط برگزار می‌شد و مردم شهر در آن شرکت می‌کردند.

می‌گویند مردی برفراز منبر مشغول سخن‌رانی بود که مرحوم مولوی وارد می‌شوند. خطیب به احترام وی سکوت می‌کند و مردم همه با احترام از جای خود بلند می‌شوند. مرحوم مولوی در جای خود در صدر مجلس قرار می‌گیرد و خطاب به شخصی که بر منبر نشسته است می‌گویند: آقا افاضه بفرمایید و گویا گفتن این جمله مرسوم بود. آن مرد تحت تأثیر جذب و صدای گرم و گیرای مولوی زبانش بند می‌آید و قادر به حرف زدن نمی‌شود. پس از چند لحظه سکوت، آقای مولوی خطاب به وی می‌گوید: خوب آقا حرف زدن از

یادت رفته پایین آمدن از منبر که یادت نرفته است! مرد ناچار پایین می آید و جای خود را به دیگری می دهد.

از فقها و حقوق دانان شصت هفتاد سال اخیر نیاوند از مردانی چون مرحوم شیخ محمد خان بیات، بهبودخان بیات، آ محمد حسن امامی، احمد امیدی... را می توان نام برد. از بین شعرا مرحوم شهمرادخان جلالی را به یاد می آورم که در هزل و طنز دستی داشت و از شخصیت های فرهنگی نیک نام مرحوم حاج فیض الله حیدری کارمند بازنشسته ای اداره اوقاف را به یاد می آورم که مردی شاعر، خوش قریحه و طنز نویس بود. غزل طنز آمیز را موافق با وضع روز نیکو می سرود و سال ها با مجله ای فکاهی توفیق با عنوان های مستعار همکاری داشت.

من با آن مرحوم گاهی به صورت منظوم مکاتبه می کردم. مصاحبت با وی بسیار مغتنم، پرفایده و لذت بخش بود. خدایش بیامرزد. از فرزندان ارجمند آن مرحوم که خود نیز اهل قلم هستند این انتظار می رود که نسبت به جمع آوری آثار و اشعار آن فقید سعید اقدامی در خور داشته باشند.

□ در اولین همایش نیاوند شناسی در شهریور ۱۳۷۶ مطالبی در زمینه ی کتاب در دست چاپ خود با عنوان (گوش نیاوندی) مطرح نمودید. آیا این کتاب به چاپ رسیده است؟ ■ «گوش نیاوندی» اثری است که من چند سال وقت صرف گرد آوری آن کرده ام. غرضم حفظ و حراست از این گوش است تا با گذشت زمان از میان نرود و برای نسل های بعد باقی بماند. از طرفی چنان که می دانید تألیفات و تصنیفات که جنبه ی محلی دارند، مورد استقبال ناشرین قرار نمی گیرد. زیرا بیم دارند که سرمایه ی آن ها باز نگردد.

بنابراین چنین کتبی یا باید در شهرستان مورد نظر و یا در استان مربوط از طریق دولت و یا افراد خیر چاپ و نشر شوند. این کتاب را به همین دلیل برای چاپ در سال ۱۳۷۵ به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان نیاوند فرستادم و رئیس محترم وقت آن اداره هم

اقدامات لازم را به عمل آوردند و اجازه‌ی انتشار آن را از مرکز استان کسب کردند و کتاب را به ویراستار سپردند. ولی در نهایت به واسطه‌ی نبودن بودجه، کار به تعویق افتاد و بنده ناچار شدم سال بعد از همایش یعنی سال ۱۳۷۷ کتاب را به وسیله یکی از دوستانم پس بگیرم.

در حال حاضر بخش‌هایی از این کتاب در فصل‌نامه‌ی فرهنگی چاپ می‌شود. تا یار که را خواهد و میلش به که باشد. بالاخره یک اهل دردی برای این کار پیدا خواهد شد.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

□ سخن از گویش نهاوندی به میان آمد، اگر ممکن است درباره‌ی آن توضیحاتی بیان کنید.  
 ■ گویش نهاوندی که آن را یکی از پنج زبان اصلی ایران قدیم می‌دانند دارای خصوصیتی است که بعضاً مثل دیگر گویش‌ها و در برخی موارد منحصر به فرد است:  
 - ویژگی مهم و شاید بتوان گفت منحصر گویش نهاوند، اشتراک آن با پارسی باستان است به طوری که واژه‌های قدیم به همان شکل و کاربرد اولیه در این گویش به جای مانده‌اند.  
 - دوم این که در گویش نهاوندی بسیاری از لغات پارسی دری را می‌بینم به عنوان مثال واژه‌ی «دوس» به معنای چسبناک عیناً و به صورت ماضی مطلق در خسرو و شیرین نظامی آمده است:

بر آن صورت چو صنعت کرد لختی بسدوسانید آن را بر درختی

- ویژگی سوم، ورود تعدادی لغات عربی در گویش نهاوندی است که پس از جنگ‌های ایران و عرب در نهاوند صورت پذیرفته است و نشان از آمیختگی دو فرهنگ ایران و عرب دارد.

مثلاً واژه‌ی «هن» که به معنی «فلان» یا به معنی «چیز مبهم یا زشت» استعمال می‌شود، با

اندک تغییری به صورت «هَنْ» در زبان عرب وجود دارد: مَعَ هَنٍْ وَ هَنٍْ: با فلان و فلان چیز، که نمی‌توانم نام آن‌ها را ببرم. یعنی از ذکر آن‌ها شرم دارم. این مورد را اهل تحقیق می‌توانند در خطبه‌ی معروف شتقسقیه در نهج البلاغه ملاحظه کنند.

- ضرب المثل‌های غنی و پر بار، کلمات مزدوج «اتباع»، کنایات عمیق و پر معنا، دعاها، نفرین‌ها، دشنام‌ها، مثل‌ها و قصه‌ها و ... منابعی پایان‌ناپذیر در گویش نهاوندی هستند که برای جلوگیری از طول سخن از ذکر آن‌ها درمی‌گذرم.

□ در مورد جایگاه گویش نهاوندی در عرصه‌ی زبان فارسی توضیحاتی بفرمایید.

■ همان طوری که در پاسخ به سؤال قبلی هم عرض کردم، خویشاوندی و پیوستگی گویش نهاوندی با زبان فارسی پارسی باستان و فارسی دری غیر قابل تردید است. از حیث ساختار نیز به همان اندازه که هنر ایجاز و اختصار در زبان فارسی مهم و مطلوب است در گویش نهاوندی نیز این خصوصیت بارز و آشکار است.

- کنایات و استعارات و تشبیهات در گویش نهاوندی درست مثل فارسی دری سبب زیبایی و جذابیت کلام است. ولی این را هم اضافه کنم که پارسی دری به مرور و در طول زمان نه تنها گویش نهاوندی بلکه همه گویش محلی و قومی را در خود حلّ خواهد کرد. ما در گویش نهاوندی لغاتی داریم که در صد سال پیش مصطلح و معمول و مانوس بوده‌اند. در صورتی که نوجوان و جوان نهاوندی اگر امروز آن‌ها را بشنود برایش ناآشنا و مهجور است. زیرا بر اثر مهاجرت‌ها و سرعت ارتباطات و توسعه‌ی رسانه‌ها به شدت واژه‌های محلی رنگ می‌بازند. بنابراین در پاسخ حضرت عالی می‌گویم گویش نهاوندی وقتی در عرصه‌ی زبان فارسی دارای ارزش و اعتبار است که از قید لفظ به صورت کتابت در آید. آن هم نه به وسیله یک نفر، بلکه این کار یک تلاش گروهی را می‌طلبد که ان شاء الله جوانان نهاوندی به این کار همت گمارند.

□ برای حفظ و انتقال واژه‌ها و گویش نهاوندی به نسل‌های آینده چه توصیه و راه کارهایی مطرح می‌کنید؟

■ همان طور که عرض کردم این کار باید به شکل گروهی صورت پذیرد. بدین ترتیب که ابتدا انواع مقولات و سرفصل‌های گویش مانند واژه‌ها، شعرها، ضرب‌المثل‌ها، دعاها، نفرین‌ها، دشنام‌ها، مشاغل متروک، مشاغل به جای مانده، اسامی و القاب افراد سرشناس، اسامی کوچه‌ها و میدان‌ها و بازارها، اسامی خوراکی‌ها و غذاها و آشامیدنی‌ها و البسه و اماکن و کاروانسراها و زورخانه‌ها و وسائل حمل و نقل... همه جمع‌آوری شود و بر حسب مورد، هر یک مورد تحقیق قرار گیرند. به‌خصوص واژه‌ها ضمن مطابقت دادن آن‌ها با فارسی، ریشه‌یابی شوند و هر فصل پس از گردآوری و تحقیق و تدوین به نظر افراد معمر و سال‌خورده برسد و در نهایت به صورت جزوات مرتب در آید تا به قول معروف: از باد و باران نیابد گزند. امید که چنین باشد و باز هم به قول معروف: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

این گوی و این میدان و این جوانان پرشور و علاقه‌مند نهاوندی، نه تنها در نهاوند بلکه در هر جای ایران و حتی در خارج ایران که من پیشاپیش از آن‌ها تشکر می‌کنم و برای اقدام به چنین مهمی دست آن‌ها را می‌فشارم.

□ استاد در حال حاضر بیش‌تر وقت خود را چگونه می‌گذرانید؟

■ تا دو سه سال پیش که تاب و توانی داشتم با دانشگاه آزاد اسلامی به عنوان مدرّس مدعو همکاری می‌کردم، و به تدریس عربی در دوره‌ی پاره وقت و یا پیش‌نیاز می‌پرداختم. اما اکنون بیش‌تر وقت صرف ترجمه‌ی منظوم قرآن کریم است که قبلاً اشاره کردم. قسمتی هم با مؤسسه‌ی منشور دانش به تألیف کتب کمک آموزشی و تهیه‌ی تست و سؤال در درس عربی دبیرستان و پیش‌دانشگاهی همکاری دارم و در مجموع رابطه‌ی خود را با کتاب و مطالعه قطع نکرده‌ام.



این را هم برای آماده شدن ذهن جوانان بد نیست اضافه کنم که من الان با همسرم که ایشان نیز بازنشسته‌ی آموزش و پرورش نهاوند هستند در هفته دو سه روز مشغول بچه‌داری هستیم و از نوه‌هایمان مراقبت می‌کنیم و این کار چنان لذتی معنوی و روحانی دارد که همه‌ی مشکلات و گرفتاری‌ها را از ذهن‌ها می‌زداید. تا حدی که بعضی وقت‌ها پیری را نیز از یاد می‌برم و هم بازی نوه‌ها می‌شویم:

چون سر و کار تو با کودک فتاد      پس زبان کودکی باید گشاد

□ استاد در حال حاضر چه توصیه‌هایی برای نسل جوان به خصوص جوانان نهاوندی دارید؟  
 ■ بر حسب تجاربی که از عمر گذشته به دست آورده‌ام به جوانان عزیز می‌گویم: عزیزان من هیچ چیز در زندگی مثل شاخ به شاخ پریدن آدمی را از هدف دور نمی‌کند. یک رشته را بگیرید و به دنبال آن باشید و همه‌ی نیروهای خود را صرف وصول به آن هدف کنید. مسلماً روزی کوشش‌های شما به بار خواهد نشست. اما اگر امروز به کاری پرداختید، فردا آن را رها کردید و به کار دیگری پرداختید، می‌شوید همه‌کاره و هیچ‌کاره ...

من خودم در عرصه‌های متعددی از قبیل هنرهای نمایشی، موسیقی، نقاشی و خطاطی دست و پنجه نرم می‌کردم ولی در هیچ‌کدام به حد تخصص و مهارت مفید نرسیدم. در زندگی اجتماعی هم کار بر همین منوال است: کسانی که یک شغل انتخاب می‌کنند و آن را مصراً پی می‌گیرند موفق می‌شوند و کسانی که از این شاخه به آن شاخه می‌پرند، فقط قوای خود را از دست می‌دهند و سرانجام خسران زده و نادم خواهند بود.

□ در مورد قدیم‌ترین دبیرستان نهاوند، دبیرستان فیروزان اگر مطالبی به ذهنتان می‌رسد مطرح نمایید.

■ دبیرستان فیروزان که بعدها به دبیرستان کورش کبیر تغییر نام داد، در محله‌ای که به نام راستای میرزا قاشهور بود، به مدرسه‌ی نوسازی منتقل شد (سال ۱۳۲۱ شمسی). این‌جا

قبلاً مدرسه علمیه بود. پیش از دبیرستان فیروزان، مدتی محل دبستان سعدی بود و در این اواخر آقای امیر بوتربی مدیریت آن را به عهده داشت.



این مدرسه‌ی نوساز تا آن‌جا که من به یاد دارم حدود سال ۱۳۱۶ شمسی ساخته شده بود. یعنی قبل از جاری شدن سیل ۱۳۱۷ و شاید در زمان تصدی شخصی به نام آقای مینایی این تنها مدرسه‌ای بود که صحنه (سن) و سالن نمایش داشت. زمستان‌ها داخل سالن و تابستان‌ها در راهرو و حیاط آن‌جا تئاتر بر پا می‌شد. گروه‌های تئاتر دوره‌گرد که از شهرهای مجاور می‌آمدند در آن مدرسه به اجرای نمایش می‌پرداختند.

از کسانی که ریاست این دبیرستان را به عهده داشتند: آقایان دکتر علی‌رضا زابلی، صدرالدین زمانیان، محمدرضا اصغری و ... را به یاد می‌آورم. پس از این‌که رشته‌های

تحصیلی از یکدیگر مجزا شد آن جا به ریاست مرحوم قدوسی شعبه‌ی ادبی شد و کم‌کم در آن جا ششم ادبی دایر گردید. بعدها با تحولاتی دیگر به ششم ریاضی تغییر یافت. در این وقت یعنی درست سال ۱۳۵۰ آقای عبدالحسین خاتمی رئیس آن جا بود. دبیرانی که به نیاوند منتقل شدند بیش از یک یا دو سال در نیاوند نمی‌ماندند و به هر وسیله خود را منتقل می‌کردند. در واقع دبیرستان‌های نیاوند برای دبیران تازه وارد در حکم کلاس کار آموزی بود. البته دبیرانی هم بودند که ماندگار شدند. حتی بعضی در این شهر ازدواج کردند و واقعاً مردم نیاوند و آموزش و پرورش آن مرهون و مدیون آن قهرمان‌های گم‌نام و کم‌توقع هستند.

جاءارد در این جا از شخصیت‌های محترمی مانند آقایان ابراهیم صحت نیاکی، رزاق آذری، برادران کابلی (عبدالحسین و...)، محمدرضا اصغری، هوشنگ رضایی، علی نیکجو، علی سیف، جلال مقبلی، خیرالله عطاری، باقی دلفانی، هادیان، علی شریفی به نیکی و نیک نامی یاد کنم و از دیگر همکارانی که گذشت زمان نام گرامی آن‌ها را از حافظه‌ی پیر من سترده است عذر بخواهم.

همکاران ارجمندی نیز داشتم که اجل آن‌ها را مهلت نداد و دستشان را از دنیا کوتاه کرد. از جمله مرحوم دکتر قوام صدوری، مرحوم محمد علی قدوسی، مرحوم ابوالحسن شاکری، مرحوم جواد آقاخانی، مرحوم هاشم قدوسی، مرحوم حبیب ظفری و ... که خداوند آن‌ها و دیگر درگذشتگان را مشمول غفران واسعه‌ی خود قرار دهد.

هم چنین از بانوانی که عمری را صرف تعلیم و تربیت نوباوگان شهر کردند بدون ذکر نام از همه‌ی آن‌ها تشکر و سپاس‌گزاری می‌کنم و برای درگذشتگان آن‌ها طلب مغفرت می‌نمایم.

□ استاد از همکاری‌هایتان با هیئت‌های حسینی نیاوند بگویید.

■ از سال ۱۳۲۹ که من به کار معلمی پرداختم دوست و همکار عزیزی به نام روح الله

مؤمنی داشتم که از آموزگاران ممتاز و خوش نام نهایند بودند. پدرشان مرحوم کربلایی کریم مؤمنی از سرده‌های هیئت حسینی میدان پای قلعه بودند و من به وسیله‌ی دوستم به آن هیئت راه یافتیم و با آقای حاج بدالله سیف که مداح آن هیئت بود آشنا شدم و قطعاتی برای آن‌ها ساختم که پسندیدند و این مقدمه‌ی گرایش من به سوی سرودن شعر عاشورایی و مدیحه سرایی و مرثی سرایی شد.

چند سال بعد که ساکن شهر کرج شده بودم، مرحوم حاج نورالدین حمیدی (طاب ثراه) نامه‌ای نوشتند و از بنده خواستند که برای حداقل بیست دسته‌ی عزادار در تاسوعا و عاشورا، در هیئت حسینی دو خواهران نوحه و مرثیه بفرستم. این وظیفه اجرا شد و از آن به بعد همه ساله این همکاری ادامه داشت. نوحه‌ها را با مضامین نو می‌سرودم و در اختیار ایشان می‌گذاشتم. آن مرحوم در خاتمه‌ی هر جلسه‌ی عزاداری مرا دعا می‌کردند. افسوس که آن چاکر با وفای حضرت اباعبدالله خیلی زود از دنیا رفتند.

از فوت ایشان به وسیله‌ی فرزندشان اطلاع یافتیم، ولی به علت کسالت نتوانستم در مراسم ایشان شرکت کنم. روانش شاد و با آقایش امام حسین (ع) محشور باد. چند سال پیش با توجه به این که فرزندش مفقود الاثر بود، برای سنگ آرامگاهش این دو بیت را سرودم و ارسال داشتم:

من خادم حسینم و در راه دین او      یعقوب وار، یوسف گم‌گشته داده‌ام  
ای هیئت حسینی و یاران مسجدی!      بدرود، من به شوق لقا سر نهاده‌ام

□ نمونه‌ای از سروده‌های عاشورایی خود را بازگو نمایید:

■ مجموعه‌ی نوحه‌ها و مرثی و مدایحی که درباره‌ی اهل بیت سروده‌ام خود به تنهایی در حد یک کتاب است که اگر عمر وفا کند به تدوین و چاپ آن مبادرت خواهم کرد. مع‌ذالک برای این که امر شما را اطاعت کرده باشم این قطعه را تقدیم می‌کنم:

در کربلا ز شدت بیداد کوفیان      جز آل بوتراب کسی تشنه‌کام نیست

خُر توبه گفت و زاده‌ی زهرا قبول کرد «در عفو لذتی است که در انتقام نیست»

□ در مورد فعالیت‌ها و مراسم هیئت‌های عزاداری بیش‌تر توضیح دهید .

■ بین سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ یادم می‌آید که مطلقاً عزاداری ممنوع بود . همسایه‌ای داشتیم که روضه خوانی سالانه داشت و مداح در اتاق عقبی «گرم خانه» خیلی آرام به طوری که صدایش از کوچه شنیده نشود روضه می‌خواند و در پایان عزاداری تک‌تک متفرق می‌شدند .

در یکی از خانه‌های واقع در محله‌ی چهار باغ خانم مسنی با پسرش اتاق خود را که یک اتاق زیر زمینی بود به شکل تکیه می‌آراستند و بچه‌های محل جمع می‌شدند و مرحوم استاد جعفر عابدی نجّار که گویا از نواده‌های «برجیس نهاوندی» است نوحه می‌خواند و جوانان سینه می‌زدند و بعد از مراسم دعا متفرق می‌شدند . شبی که شور و عشق حسینی این نوجوانان و جوانان را به کوچه کشانید بین آن‌ها و مأموران حکومتی درگیری سختی به وجود آمد .

در این سال‌ها برگزاری مراسم سینه زنی و عزاداری در شهرها ممنوع بود ولی در دهات بسیار مفصل اجرا می‌شد . به همین جهت روزهای تاسوعا و عاشورا گروه گروه مردم نهاوند به دهات اطراف می‌رفتند و در عزاداری شرکت می‌کردند و نهار را که غالباً «حلیم نذری» بود با روستاییان صرف می‌نمودند و عصر به شهر بر می‌گشتند . بی‌سبب نگفته‌اند : «این چراغی است که خاموش نگردد هرگز» .

به هر حال تا شهریور ۱۳۲۰ کار بر این منوال بود . از سال ۱۳۲۰ که مشی سیاست عوض شد ، عزاداری در شهرها مجدداً رونق یافت و در شهرهایی مثل نهاوند و اراک این مراسم خیلی مفصل و همه جانبه و بهتر از گذشته اجرا گردید و هنوز هم با اشتیاق و شور حسینی ادامه دارد .

در دوران جنگ تحمیلی هم همه ملاحظه کردید که سهم عمده‌ی پیروزی در سایه

تفکرات و عقائد عاشورایی حاصل گردید. در دوره‌ی حاضر آنچه مهم و لازم است این است که فلسفه‌ی حرکت عاشورا و قیام حسینی برای جوانان و نوجوانان بهتر و بیش‌تر تشریح شود و از این که طبقه‌ی جوان ما ناآگانه و صرفاً به پیروی از دیگران این راه را در پیش گیرد باید سخت پرهیزیم. امروز با وسایل ارتباط جمعی جدید خیلی عمیق‌تر و مؤثرتر می‌توان اندیشه‌های حسینی را در ذهن و قلب جوانان رسوخ داد. امید که چنین باشد.

□ از وسایل ارتباط جمعی سخن به میان آمد، وضع این رسانه‌ها در آن زمان چگونه بود؟  
 ■ فکر می‌کنم رادیو از سال ۱۳۲۰ یا کمی قبل از آن در نهاوند مطرح شد. یکی از کسانی که خیلی زود رادیو تهیه کرد، مرحوم حاج روح‌الله رهبری بود. هر شب جمعی از بازاریان و سایر مردم به منزل ایشان می‌رفتند و به اخبار گوش می‌دادند. مخصوصاً اخبار جنگ جهانی دوم برای مردم خیلی جالب بود. مردم به هم‌دیگر می‌گفتند امشب پای رادیو می‌رویم. داروخانه‌ای به نام دکتر سلیمی در خیابان اصلی شهر روبه روی گرمابه فعلی (ظفری) بود که رادیوی خود را روی میز کوچکی قرار می‌داد و میز را روی جوی آب خیابان می‌گذاشت و آنگاه مردم گرد آن جمع می‌شدند.

مرحوم علی‌اکبر فرند و مرحوم مصطفی معتمدی نیز جزء اولین کسانی بودند که برای تهیه‌ی رادیو پیش‌قدم شدند تا این که کم‌کم همه گیر شد. طولی نکشید که علاوه بر رادیو برقی، رادیوی باتری‌دار نیز به بازار آمد. نوعی از آن معروف به «رادیو آندریا» بود که باتری به قدر یک نیمه آجر داشت و در دهات و نقاط دور از شهر، مردم متمکن از آن استفاده می‌کردند. کم‌کم رادیو جای خود را در خانواده‌ها و قهوه‌خانه‌ها و اماکن عمومی باز کرد. از برنامه‌های خوب آن زمان، علاوه بر اجرای موسیقی‌های اصیل ایرانی، اخبار و سخن‌رانی‌های علمی ادبی استادان و دانشگاه‌ها و پخش سخن‌رانی مذهبی توسط مرحوم حسین‌علی راشد و پخش قصه‌ها و داستان‌ها برای کودکان توسط صبحی مهدی و پخش برنامه‌های کودک توسط پسر بچه‌ای به نام آقا بیژن که نوه‌ی میرزا حسن خان مشیرالدوله و

بخش برنامه‌های صبح‌گاهی ورزش توسط شیرخدا بود. باری با این که امروز برای رادیو رقیب قدرتمندی مثل تلویزیون و ماهواره پیدا شده، ولی همچنان این رسانه اهمیت خود را حفظ کرده است.

□ استاد، از پیشینه‌ی تئاتر در نهاوند بگویید:

■ تئاتر در شهرستان نهاوند به صورت «آماتور» و «حرفه‌ای» برگزار می‌شد. بخش آماتور غالباً به وسیله‌ی بعضی معلمان و محصلین به اجرا در می‌آمد. بخش حرفه‌ای وسیله‌ی گروه‌های دوره‌گرد که از دیگر شهرها می‌آمدند صورت می‌گرفت. نظر به این که صحنه (سن) و سالن منحصر به محل دبستان بعدی و دبیرستان فیروزان (اولین مدرسه‌ی نوساز نهاوند) بود، هر دو گروه در همان جا هنرنمایی می‌کردند. آن چه در این قسمت مهم بود استقبال عمومی از تئاتر بود. زیرا در آن زمان در نهاوند نه روزنامه‌ای به صورت فراگیر وجود داشت و نه وسیله‌ی تفریحی. به همین جهت هر نمایشی ممکن بود تا چندین شب برای طبقات مختلف تکرار شود. بلیتی که فروخته می‌شد به نرخ‌های ۵ ریالی، ۱۰ ریالی، ۲۰ ریالی، و همت عالی بود. در آمد حاصل شده برای گروه‌های آماتور صرف امور خیریه‌ی سازمان‌های آن روزگار می‌شد. ولی طبعاً گروه‌های دوره‌گرد در آمد را خود می‌بردند و سهم اندکی به شهرداری می‌دادند و غالباً اداره فرهنگ سن و سالن مدرسه را مجانی در اختیار آن‌ها قرار می‌داد. از گروه‌های موفق‌ی که به نهاوند می‌آمد دسته‌ای به نام «پیر مجیدی» بود که گویا از شهرستان اراک می‌آمدند و کار عمده‌ی آن‌ها سیاه بازی و نمایش‌های داستانی بود.

اما آن چه به وسیله‌ی فرهنگیان اجرا می‌شد، صورت محترمانه‌ای داشت و بیش تر هم مورد حمایت و استقبال ادارات شهربانی و فرمانداری و ... قرار می‌گرفت. البته نمایش‌نامه قبلاً در یک کمیسیون دقیقاً کنترل می‌شد و ذیل پاراگراف‌ها و دیالوگ‌ها مرز بندی و امضا می‌شد.

تقریباً در فاصله‌ی سال‌های ۳۰ تا ۴۰ سرپرستی امور هنری و نمایش‌های فرهنگی را

آقای امیر بوتربی به عهده داشتند و برنامه‌های موفق‌ی اجرا می‌کردند. گاهی هم خود و بعضی هم‌کاران در اجرای نمایش‌ها شرکت می‌کردند.

یکی از برنامه‌های موفق و پر رونقی که توسط ایشان اجرا شد، نمایشی به نام «خلافت یک شبه» بود که این‌جانب در آن نمایش نقش هارون الرشید را داشتم و خود آقای بوتربی نقش «پیر پاره دوز» را بازی کرد. از دیگر همکاران این نمایش یکی مرحوم رحم خدا ذکایی بود که نقش ابونواس شاعر را داشت و دیگری مرحوم توسلی که در نقش مسرور جلاد ظاهر شد. آقای علی اکبر (حمید) ظفری که دبیر نقاشی بود و در عکاسی مهارت داشت کارگریم و تنظیم نور و صحنه آرایبی را انجام می‌داد.

پس از آن که آقای بوتربی به تهران منتقل و در تلویزیون آموزشی منشأ خدمات مفیدی شدند این‌جانب سرپرستی امور هنری و فوق برنامه دبیرستان‌ها را به عهده گرفتم و طی مدتی در حدود ۱۲ سال به مناسبت‌های مختلف برنامه‌هایی توسط دانش‌آموزان روی صحنه آوردم که به علت طول کلام از ذکر خصوصیات همه‌ی آن‌ها معذورم و تنها به یک مورد اشاره می‌کنم که نمایشی بود با عنوان m.k.h «ام. کا. هاش» که نگاهی به خطر شیوع مرفین، کوکائین، هروئین داشت و هشدار می‌داد بود سخت و کوبنده که در طی این اجرا به مسئولین شهرستان و استان داده شد.

در خاتمه‌ی این بخش یادآور شوم که در خود شهر نهاوند یک گروه آماتور دیگر از بعضی کاسب‌کارها وجود داشت که زیر نظر مرحوم درخشان در مجالس عروسی دوستان و آشنایان به اجرای نمایش‌های روحوضی می‌پرداخت.

□ آیا خود شما نیز در فعالیت‌های هنری و تئاتر شرکت داشتید؟

■ همان‌طور که در پاسخ قبلی عرض کردم بنده در چند نمایش مستقیماً شرکت داشتم ولی بیش‌ترین فعالیت بنده در زمینه نمایش‌نامه‌نویسی و کارگردانی و بعضی وقت‌ها گریم بود. برای اجرای هر نمایشی بچه‌های با استعداد را دعوت می‌کردیم و بر حسب سن و قد و قواره و تکلم و ... نقش‌ها را تقسیم می‌نمودیم. بچه‌ها مکالمات را چند روز از روی



یادداشت‌ها می‌خواندند و کم‌کم گفتارها را حفظ می‌کردند. سپس نوبت به حرکات چهره «میمیک» و «میزانسن» ... می‌رسید تا به تمرین نهایی شود. بین پرده‌ها، پیش پرده‌هایی که ساخته‌ی من بود اجرا می‌شد. از دیگر فعالیت‌های بنده در کلاس‌های فوق برنامه تعلیم روزنامه‌نگاری، روزنامه دیواری، کلاس کمک‌های اولیه، کلاس آموزش گفتار و دکلمه بود.

معمولاً این فعالیت‌ها به امتحان درون شهری منجر می‌شد. سپس برگزیدگان برای امتحان استانی معرفی می‌شدند. گفتنی است شهرستان نهاوند بین دیگر شهرهای استان غالباً امتیاز خوب و قابل قبولی را به دست می‌آورد.

راستی فراموش کردم به عرض شما برسانم که در شهرستان نهاوند گاهی نمایش‌ها را تماماً به صورت منظوم و به اصطلاح «ریتیمیک» روی صحنه می‌آوردیم، به طوری که قدرت حفظ کردن آن همه بیت توسط پسران و دختران موجب شگفتی و اعجاب حاضران می‌شد.

□ درباره‌ی "راستای میرزا آقا" اگر مطلبی به خاطرتان می‌رسد بیان کنید:

■ راستای میرزا آقا در اوایل صورت بازارچه داشت. از بیرون شهر و در جهت دروازه‌ی شرقی شروع می‌شد و به یک دو راهی منتهی می‌گشت. سمت چپ آن به کوچه کاه فروش‌ها می‌رفت و سمت راست به بازار گیوه کش‌ها و مسجد مقبره و نهایتاً به چهارسوق قیصریه می‌رسید. از بدنه‌ی راسته میرزا آقا، از سمت راست و چپ، چندین کوچه فرعی جدا می‌شد که اولی را کوچه آقا نور و دومی را کوچه تلگراف‌خانه می‌گفتند. در طول این بازارچه چند دکان وجود داشت که هر کدام کالایی را عرضه می‌کردند. اولین مغازه حلوا پزی بود و روبه‌روی آن مغازه‌ی آجیل فروشی که به آن جا «نخودبریجی» می‌گفتند.

- دست چپ کتاب فروشی آقا سید احمد موسوی بود که کتاب‌ها را روی تخته در کنار مغازه در معرض دید مشتریان می‌گذاشت. پایین‌تر از آن مردی به نام «صحرای» دکان بقالی داشت و از آن‌جا که رد می‌شدی، یکی دو مغازه‌ی سراجی وجود داشت که مهم‌ترین

آن‌ها مغازه‌ی خان دایی بود. رو به روی آن درویش تفنگ‌ساز مغازه داشت و دست راست که به زیر دالانی می‌رسید در طبقه‌ی بالای آن تابلو عکاسی «پرتوی» جلب نظر می‌کرد. کاسب‌های این راسته غالباً اشخاص با ذوقی بودند. جمعه آواز «گرامافون» را کوک می‌کردند و جمعه‌ها و عصرها به در و دشت می‌زدند. چه قدر زندگی آن روزها آسان و شاد بود. مشهدی احمد قصاب و عمو رحیم بقال در جلوی این بازارچه مغازه داشتند و کمی بعد مغازه رنگرزی پدر آقای حاج صادق حاجیان بود.

دیرستان کورش کبیر که قبلاً ذکرش گذشت در همین کوچه قرار داشت. ابتدای این کوچه، حیاط جلوی دروازه‌ی «حکومتی» بود که بعدها آن حیاط را مرحوم کریم نادری خریداری کرد. از افراد خوش‌نامی که در اطراف و فرعی‌های این کوچه سکونت داشتند مرحوم حاج علی عرب نهبانندی، مرحوم حسن ناظمی خیاط، دودمان مرحوم آمیرزا آقا، مرحوم شیخ غفور کریمی، مرحوم حاج آقا کریم سیدان، مرحوم برزو آذری، مرحوم امین الرعایا، مرحوم علی محمد دارابی، مرحوم حاج باقر رسولیان و مرحوم میرزا احد طالبیان و... را می‌توان نام برد.

□ در مورد بازارچه‌های قدیم نهبانندی نیز توضیحاتی بفرمایید.

■ قبل از احداث خیابان اصلی شهر، مهم‌ترین بازار نهبانندی بازار درب سراب بود که از انتهای کوچه گیان‌راه شروع می‌شد و به شمال شرق امتداد می‌یافت تا به دو راهی سنگ‌میل می‌رسید. در آن جا شاخه‌ای به سمت چپ از آن جدا می‌شد که به «بازار صمصام» معروف بود و شاخه‌ی اصلی سربالایی ملایمی را طی می‌کرد تا به حمام قاضی می‌رسید و از آن جا کمی به سمت راست منحرف می‌شد و به سوی بازار بالا می‌رفت. این قسمت را بیش‌تر یخدان‌سازها در اختیار داشتند و پس از چند متری به سرچشمه‌ی آرسول می‌رسید که غالباً کاسب‌های آن لحاف‌دوز و بعضی بازرگان بودند.

از آن جا به بعد بازار بزازها شروع می‌شد تا به دو راهی میدان می‌رسید. شاخه‌ی اصلی راه خود را به طرف دست چپ ادامه می‌داد و اغلب خرده‌فروش‌ها و پالان‌دوزها و کوزه‌گرها در این قسمت بودند. کمی آن طرف‌تر «پاقلائی اول» شروع می‌شد که میدانگاهی

کوچک بود. در غرب این میدان خرابه‌های باقی مانده از قلعه‌ی معروف نهاوند وجود داشت که کارخانه‌ی برق در آن مستقر شده بود.



پاقلای اوّل یا کوچک پس از طی بازاری با مغازه‌های کوچک و متنوع وارد میدان «پاقلای بزرگ» می‌شد که در آنجا آب انبار و بر فراز آن مسجد میدان واقع بود و گرداگردش دکان‌هایی با کسبه‌ی گوناگون قرار داشت. از سمت راست و چپ و روبه‌رو و از غرب این میدان چهار راه باز می‌شد که یکی به سرازیری «خونه سی»، دیگری به «آب انبار طلایی» و «گوشه‌ی سرتل»، دیگری به «کوچه درازه» و قسمت غربی به مسجد و محله‌ی «دو خواهران» و «چال اولاد» منتهی می‌گردید.

در طول مسیری که عرض کردم چند کارگاه کوچک روغن‌کشی (کاربایی یا عصاره‌ی) و چند کاروانسرای بزرگ مرکز تجاری وجود داشت. جز بازار بزازها و رصاف‌ها

(گیوه کش‌ها) در قسمت شرق نهاوند که مستقل بودند بقیه‌ی مشاغل وضع پراکنده و در همی داشتند و بازار معینی برای کسبه‌ی معین وجود نداشت .

از دو راهی میدان ، بازار به سمت شرق امتداد می‌یافت و به قیصریه منتهی می‌شد جنوب آن مسجد مقبره و مجاور آن بازارچه‌ی رصاف‌ها (گیوه کش‌ها) بود و قسمت اصلی به سمت محله‌های علی آباد و سادات می‌رفت که دیگر بازار نبود بلکه کوچه و محله‌های معمولی قرار داشت . چند متر قبل از این که بازار تمام شود امام زاده محمّد قرار (شازده محمّد) داشت .

پس در واقع می‌توان گفت مهم‌ترین بازارهای نهاوند یکی بازار بزازها و دیگری بازار سرداب و یا به عبارتی «بازار درب سرداب» بود .

□ جناب آقای امینیان در خاتمه از این که وقت گران بهایتان را در اختیار ما گذاشتید صمیمانه سپاس‌گزاری می‌کنیم و اگر مطالبی دارید که برای فصل‌نامه مفید باشد لطفاً بیان نمایید ؟

■ مطلب زیاد است ، ولی در این که مفید به حال فصل‌نامه باشد یا خیر چه عرض کنم . از قدیم گفته اند - : در گفتن اثری هست که در نگفتن نیست

تا نگرید ابر ، کی خندد چمن  
تا نگرید طفل ، کی نوشد لبن

من خیلی علاقه‌مند و مشتاقم که در نهاوند انجمنی با عنوان «دوست داران گویش نهاوندی» تشکیل شود و با تدوین اساس‌نامه ، عضوگیری و تشکیلات منسجم و راه‌اندازی جلسات مستمر ، به گردآوری گویش نهاوندی اقدام نمایند به شرح و شرطی که در متن مصاحبه معروض داشتم .

به هر حال از این که پاسخ سؤالات شما را کمی مفصل دادم مرا می‌بخشید ، چون پرگفتن یکی از خصوصیات آدم پیر است . آدم پیر اگر جسمش ناتوان است ولی زبانش توانا است . بی سبب نیست که گفته‌اند :

پیر را گر ضعف در کردار هست  
لیک او را قوّت گفتار هست

«والسلام»